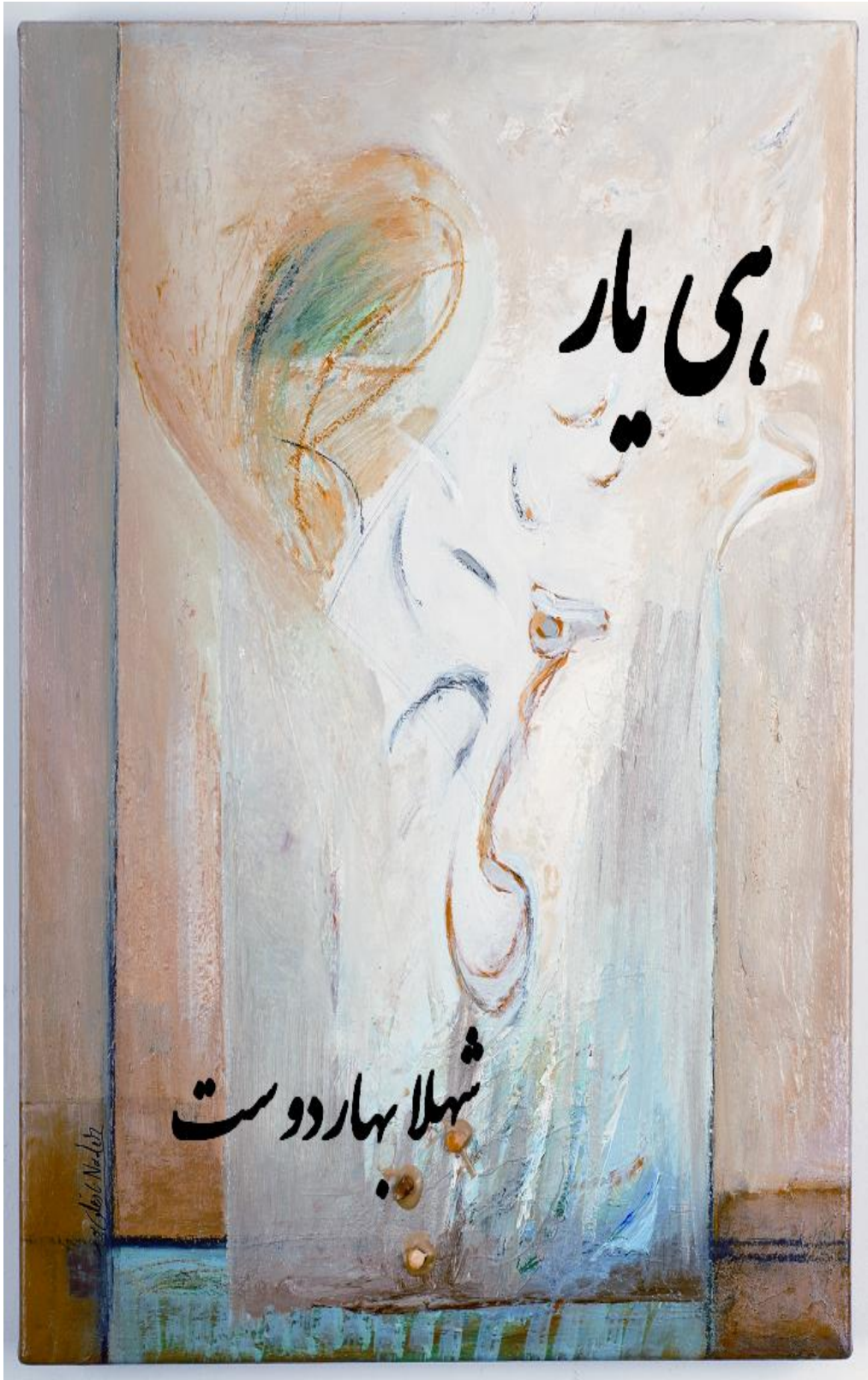


همی مار

شہلا بہار دوست

Shahla B. M. 2017



ہی پار

شہلا بہار دوست

6	رقص تابستان
9	در مدار خط
13	در کجا ایستاده ام؟
16	لیلی و مجنون
19	گریز از غبار
23	چه خوش با ما
27	طعم عسل
31	خیال شیدا، آآخ تا...!
36	تراوشی شیرین
39	آآخ با پرنده

	تک پر
43	
	کیش، مات
48	
	درمکت شب
51	
	بغض تُرد
54	
	یار ناز
55	
	یکی از همین
57	
	ترسهای کبود
59	
	با کاج ها
62	
	گاه دلتنگی
65	
	لرز های، چرخِ واخ
69	
	چاک
71	

	کمی خم!
72	
	ریتم
75	
	قصه های تن
78	
	خموش یا خمار
81	
	شانه ات کو
84	

رقصِ تابستان

در گذر از تاکها، ریتم بیا بیا
حبه ی انگور، در نوشِ خیال
لب زیر آفتاب، تشنه ی بوسه ها
لابلایِ پا، اطلسی هایِ باغ
رقص پر شور پروانه ها
تابستان باز در باغچه داغ
پشتِ خنده ی قورباغه ی آوازه خوان
کنارِ پچ پچِ کفشدوزها

در سلامتی، برو بالا، نشسته خرگوش ناز
بالای فواره ها چه آبدار بازی ماه و آب
به به تابستان، چه خوشمزه
روی دوش فیل با خرطوم دراز
این بالا روی تنم باد می دود
وقتی که سیگار دود می کنم
دوست دارم زیر نور ماه، با انگشتت بر لبم
یک پا به چپ، دو پا به راست
با تو برقصم
بیا جلو، نرو عقب
با من، چا چا چا!
آه ه ه تابستان
سینه ات آتش، دلت دریا
کمی بو بکش
کمی هووووم بکن
کمی با من شیرین تر، لب تر بکن

کمی غمزه در چرخ
کمی پچیچه بر لب
کمی آخ خ کن
کمی وای ی کن
به کوری چشمی که کور می بیند
گوشی که کر می شنود
من با تو
تو با من
در طرحی از یقین
من با تو در پر، در رقص
تو با من بر لب، بر تن
من هی خواب، هی خیال
هی ی ی ی ی ی یار
کی نزدیک می شوی؟

هامبورگ، 22 یولی 2010

در مدارِ خط

1

گوش کن

گوش کن

مثل همین ضرب

چه مستم، کمی بیشتر

نه ه ه در جنونم

خراب است، به باد است، شورِ نفسهای من!

همیشه روی خط

خطی روی خوابهای من

روی ذوق دیدار در شکل‌های پُر چینِ من!

برایم خواب دیده باز مادرم!

باز زیر نور ماه

باز دعوت به نماز

هی ی کو، کو؟

نوشِ تلخم می دهی مادر!

هنوز مرا کودکی بر لب بام می بینی مادر!

کمر راست کن، سینه صاف کن

غلط گفتم هوای عشق دارم!

درون دل، هزار خوابِ خوش‌رنگ دارم!

تو دانی من کشاکش با یار دارم؟

در این آزمون رهی پر شیب و خم دارم؟

نه ه ه

اینجا قصّه ی شبهای من از روز

روز هم از ناله ها بار سخن دارد!

گوش کن

گوش کن

مثل همین ضرب

چه مستم، کمی بیشتر

نه ه ه در جنونم

خراب است، به باد است، شورِ نفسهای من !

حرف های من در چرخِ گردابِ رودخانه فرو

در سرگیجه هایم دوباره مدام در رکوع

افسون واژه ها هنوز با من در قیل و قال

من کله شق، در نقطه ی خمار، با رقصی از جنون

چه کولی وار با ضرب آهنگِ باد دور می شوم

دور دور دور، نقطه های تمام می شوم

ای ی ی وای نقطه!

یادم نبود من از نقطه های جا مانده ام

همیشه در گوشه ای، کناره ای، پنهان از چشم یاران شما بوده
ام

روی خطها شکلی از فرم یک سوال

گماتم اصل نامم نقطه چین بوده است!

حالا ای یار، تا دلیرانت را ز سر وا کنی

از آن جهان خمود به کمان این شب نگاه کنی

تا یار، تو اینجا دست دراز کنی

روی این ساز نغمه با من آغاز کنی

من می روم تا باغچه ام، با عشوه های زنانه ام

کنار لیلی و مجنون با ترانه ام، پا دراز کنم

خلالهای بادام را با یاد تو هاام کنم، هوووم کنم.

هامبورگ، 27 یولی 2010

در کجا ایستاده ام؟

در کجا ایستاده ام؟

پیچیده، درهم

بی تامل در اوج

اینچنین در هراسِ فرود

یواش می گویم به من

هیس، هیس

اینجا بلندای لبریزهاست

دست تکان نده!

پا عقب بکش!

جیغ نزن!

بغل به این ترانه

به پروازی بهانه

بنویس آرام

بپرس باز از خودت در یواش

در کجا ایستاده ام؟

در خم کدام اشاره؟

حلقه ی کدام کنایه؟

بازی کدام شمشیر به نشان سپاس اینگونه درید؟

یواش می گویم به من

هیس، هیس

اینجا پشت پرده هاست

نمایش رنجامه هاست

نقش اول درون توست

همیشه در انتظار

لابلاش گریز، بانگ لاله هاست

بی خیال ضربه ها
سهم تو از وفاست
بنویس آرام
باز می گویم به من
پیوندش برقرار
راه من هم در باغچه ها
در میان بنفشه هاست
شب در گودی ماه
میان همین کوچه هاست.

هامبورگ، 31 یولی 2010

لیلی و مجنون

آآه شب

خواب لیلی را کجا برده ای؟

پچیچه هایش را به کدام باد سپرده ای؟

کدام واژه برای شیرینی دهان بار فردا کرده ای؟

آآه شب

زمزمه هایت کجا می لولند؟

گوشه‌هایم کنند یا تو لالی؟

آآه شب

نشسته بر روی دامنم، دستهای انتظار

هراسِ مجنون از همین واژه هاست
ویران شده در چشمِ لیلی چنان خمار
خمار نشسته رقیب در تیک تاکِ نگاه

هی یار، هی یار

حواسِ تو کجاست؟

اینجا آفتاب نمی زند

کبود شده خبر رویِ لبهای آسمان

انارِ دل، دانه دانه

ریخته بر خوابهای پاره پاره

تا که مجنونم بجنبد بگوید: سلام

پریده لیلیش، رفته از میان!

اینجا شکارچیان قطار قطار

آشوب مکر و حيله ها

فردا فقط صدای ناله هاست!

هی یار، هی یار

جانم از آن تو شد

بگیر این پوست و استخوان
بکوب بر سینه داغ
شقه کن، بر مزارم چند شاخه بید
بخوان، لابلاش کمی از خطت وزین
دهان باز، سینه چاک کن
بگو این است رسم عاشقی!
بعد یواشکی چشمک بزن به ستاره ای
لبخند بزن به آزاده ای
بگو مجنون وار ایستاده ای
در ختم غائله، برگرد با پروانه ای
روز از نو، روزی از نو

هامبورگ، 31 یولی 2010

گریز از غبار

حالا نفس، رنگِ ابرها

صدا پیچیده میانِ بادها

حالا غبار گرفته این زبان

نشسته ساز میانِ حلقه ها.

فکر، بازی با نشاط نمی کند

مرا تا ترس تند

تا لرز اوج

تا کشمکش در شاید، باید

تا ایستگاه زخمها هل می دهد.

زندگی، فیلمنامه ای همیشه پاره پاره
همیشه در نقطه هایی جامانده
کارگردانی از آن شماست
حرفهایتان همیشه کدر
صحنه همیشه بارانی
نقش من چیزی شبیه مسافر
چمدانم بسته، در ایستگاه نشسته
قطار می رسد
می دوم، سر می خورم
عجب واژگون می شوم!
متین بر تکرار خویش تف می کنم
وقتی که بر پای خویش دوباره می ایستم
وقتی در هجومتان به این شبهای سیاه به صبح می رسم
تا زنگ زنی از دورها، با صدایش لرزان
بگوید "به خانه بیا"
تا من دیوانه شوم

شیرین وار بخندم

بگویم:

هر چه بادا باد می آیم

اهل آن خاک، بر آن خاک می ماند

کردن به ناز سازش می دهم

شاید نفس کبودتر، در پر

سیاه شد، خلاص شد

برای همیشه بازیگر پرواز شد

آری هر چه بادا باد، می آیم

از این غبار باید گریخت

بر آسمان خانه باید، به شوق پرستوها رسید.

هامبورگ، 3 آگوست 2010

چه خوش با ما

گفتی "گلم"

گفتم "دو سال!"

گفتی "نگو"

گفتم "عسل!"

گفتی "به پنج"

گفتم "کم است"

گفتی "برم قربون تو"

گفتم "نگو"

گفتی "خوشی!"

گفتم "ضمیر"

گفتی "بیر"
گفتم "کجا"؟
گفتی "بغل"
گفتم "چه جور"؟
گفتی "به ناز"
گفتم "اگر"؟
گفتی "مگر"؟
گفتم "دو سال"
گفتی "هنوز"؟
گفتم "برقص"
گفتی "به چشم"
گفتم "بده"
گفتی "بگیر"
گفتم "تو هم"؟
گفتی "ز درد"
گفتم "کجا ایستاده ای"

گفتی "کنار آینه"
گفتم "چو ماه در آسمان"
گفتی "دل تنگ و هوا"
گفتم "بیا تا بینمت"
گفتی "اگر عمری رسد"
گفتم "فدایت می شوم"
گفتی "نگو ای شاعرم"
گفتم "به شعرم حاکمی"
گفتی "بده پس مرهمی"
گفتم "کتاب"
گفتی "بده جام شراب"
گفتم که "مستی می کنی"
گفتی "حسودی می کنم"
گفتم "بچین از غنچه ها؟"
گفتی "یک گاز"
گفتم "کبودش می کنی"

گفتی " دو تا "

گفتم " اگر "؟

گفتی که "بوسش می کنم"

گفتم "چه لوسش می کنی"

گفتی که " شام دعوتم"

گفتم "برو دیر می شود"

گفتی "کلم"

گفتم " عسل"

گفتی " به پنج "

گفتم " کم است "

گفتی " شروع "

گفتم " بگو"

گفتی "به هاام "

گفتم " به هوووم"

گفتی " به آخ"

گفتم "به اوخ"

گفتی " بنوش "

گفتم که " نوش "

گفتی که " تب "

گفتم " بلرز "

گفتی " نفس "

گفتم " قفس "

گفتی " چه داغ "

گفتم " نسوز "

گفتی " عجب "

گفتم که " دوش "

گفتی " بس است "

گفتم " به چشم "

گفتی " بخند "

گفتم " رگم "

گفتی " زدم "

گفتم " به شور "

گفتی " تو حیران می کنی "

گفتم " چه بی تاب می کنی "

گفتی " امان از چشم تو "

گفتم " چرا خواهی مرا "

گفتی " اگر دانی چرا، خواهش دو چندان می کنی "

گفتم " بگو تا خواب و آرامش کنی "

گفتی " اگر گویم ترا، شب هم تو بی خوابم کنی "

گفتم " دو سال! "

گفتی " نگو "

گفتم " عسل! "

گفتی " کلم "

گفتم " به ده "

گفتی " به نه "

گفتم " بگو "

گفتی " به جاان "

هامبورگ، 6 آگوست 2010

طعمِ عسل

نگاه در پیچ، گره

بی تامل تر از خواب، لبریز

از خیالمان چه دور، در پر

روی فواره ها شکلی از آب در رقص!

وای ی ی آب!

امروز آب طعم عسل، رنگ عسل

هووووووووووم

چه خوش چسبیده بر لبهای من شیرینی این عسل

بوی عزیزم، لذیذم

در من، با من، جان می شود
هیچکس، کس می شود
بی پیچیدگی، ساده بی خط، از من می شود.
صدایمان روی موجی بلند، بلند، بلندتر
دستهایمان دراز، دراز، درازتر
پشت گوش پچپچه های بی تابی
دور ملافه، رقص یک همآغوشی
تیک تکی برهنه در دینگ دانگ نفسها
تا فرود در دود سیگارها.
حالا کودکانه خنده به چشمک ستاره ها
یواش یواش، پاورچین پاورچین
به خوابی نزدیک، نزدیکتر
در آغوشی خوشبو تا ماه لبریزتر
بغل پُر، حلقه در حلقه
تن بر تن
کنار همان حوالی انگشت در دهان

خیالِ شیدا، آآخ تا ...!

هی ی ی یار

مبادا بی من داغ

داغ بر تن، له له زنی!

مبادا بی تو تب

تب بر تن

تن بی تن

دُو دُو در شب!

مرا، ترا

در سرگیجه های مست

در پاره پاره های خلوتِ بی شک

روی پولکهای نقره ی شب

چه خوش کشانده ایم!

چه خوش انگشت به دهان، ماه در آسمان!

چه به حیرت ستارگان!

پشت پیراهنهای ما

ذوقِ خیال، بی تابی پرنده هاست!

حالا اینجا

بی تو چی؟

بی تو، زنگ دگمه های نیمه باز

بی تو، تیک تاک سرودی در هواست

بی تو، هی ی ی یار، این بهار چه بی صداست!

حالا آنجا

بی من چی؟

شرابی کهنه در گیلان
هیاهوی دو چشم خمار
لمیده ای در های و هوی خیال
بی من هی ی ی یار، راه مستی تا کجاست؟

هی ی ی یار، هی ی ی یار
دهانت چه سرخ،
لبخندت چه نرم
حسرتت چه گرم هووو، هووو می کند

هی ی ی یار، هی ی ی یار
این اطلسی های خندان
کنار های و هوی باد
آآخ تا ...!
نفس چه تند می دمی!
نگین چشمت کوک در کمین!

شقه، شقه، گفتی "همین"

هی ی ی یار، هی ی ی یار

بی خبر کشیده ای مرا به زیر

در کمند بازوان به پیچ

تشنه ی نم، عمیق فرو رفته ای

پریده ای از پای گریز!

خیسِ خیس

چکیده ای، خال کوبیده ام

لابلای سینه های ماه، روی شانه ها

تنگِ تنگ، بر سطرهای این دفتر

روی گمانهای دور، چه با شتاب چرخیده ایم!

حالا، هیس، هیس

هی ی ی یار، هی ی ی یار

دگمه باز کن

کنارِ همین خط

از لای لای این شب کمی بچین

آهسته دنبالم بیا

ببین

امشب تو را تا هوسهای خمار پابره‌نه برده ام

با من بخوان

از تپشهای برهنه که سرخ نوشته ام

از جوونِ بی جان گریخته ام

بلند بلند مدام نام بلوط را بر صخره ها کشیده ام

بیا، بیا

آهسته دنبالم بیا

حالا برو بالا

نوووش، نوووش

هامبورگ، 26 آگوست 2010

تراوشی شیرین

جایی آسمان بارانی

جایی لمیده روی علفها، با پیراهنهای خیس

پشت سر گیجه های مست

بوی پچیچه های دلتنگ!

کمی دورتر کنار پرچین

تاج بر سر نشانده کاکلی

دل داده به شاخه ی ترانه ای

کناری با من، بی ابرهای سرگردان

روی خطهای تابستان، هی ی ی پر می زند.

جایی آسمان آفتابی

جایی لمیده روی ماسه های داغ، با دگمه های نیمه باز

کنار نقره های آب

تراوش شیرین یک خیال

کمی دورتر، میان سنگریزه ها

بوی شور، غلتیده میان ما

روی حواس، پرده کشیده با از صدای شب

جایی میان خوابهای من تا تو

راز هزار و یک واژه لابلای دفتر

هزار و یک شب پا به پا در بستر

هزار و یک بوسه تا به تا بر تن

ما را مدام دور چرخ نگاه می نگریم!

ما را مدام در شوق تراوشی شیرین چه داغ به اوج می بریم!

حالا کمی دورتر
اینجا، آنجا
پک، پکی دیگر
هووووم تا هاااام
لابلای دودِ سیگار
در بی انتهای دیگر!

هامبورگ، 3 سپتامبر 2010

آآخ با پرنده

گاه خیره به نیلوفری شناور

کنارِ غیبت سایه ات

با هیاهوی سکوت در هم می شوم!

گاه با طراوت گل سرخ

کنارِ بی تابی باران

با زنگِ خیال برهم می شوم!

شب زیر نورِ ماه

بی صدا روی ریلها

غافلگیرِ قطار می شوم!

گاه از همه دور
پشت به پشتِ دیوار
کنارِ سطرها خواب می شوم!

روز رویِ چمنها با شاپرکها
بال، بال، در پیِ نفسهای تو
هی می پرَم، هی می پرَم
تا آآخ می رسد!
خاک در تکانهایش آشفته
من در خیزشی شکفته
جرقه ای رویِ سیگار
در پرسه ی حبابهای بی جان!
باز عبور از سیم خاردار
باز زبان روی خطوط ممنوع
دورِ دورِ دور
نه ه ه ه

نزدیک نمی شوم
امروز سایه ام جنسِ سکوت
چشمهایم بادنما می شوند
ماه هنوز، خمار نگاه می کند
و دستهایم ...
آآآخ!

حالا اگر اینجا، کنار همین خطها
معشوق با چشمکی خودنمایی کند
با ترانه ای زیر باران
با آشوب رقصی بی پروا
واژه های جامانده رادر گوشش تکرار می کنم!
روی کشاله ها، مست، پنجه می کشم!
حالا اگر اینجا، کمی دست دراز کند
کمی از گلهای دامنم بچیند
سایه بر سایه ام مماس کند

چه دلفریب نگاهش کنم
چه شورانگیز رامش کنم
قسم می خورم
بالای لایِ نفس ها
در شتابِ جادویِ رقصواره ها
روی غنچه ها خوابش کنم!
حالا اگر اینجا، پابرهنه روی این سطرها
زیر آفتابِ داغ، رویِ ماسه ها
تا صخره ها قد کشیدی
بگو: آآآخ، پرنده این بالا، بالاتر، تر تر!

هامبورگ، 6 سپتامبر 2010

تک پر

گامهای کُند، خوابهای گنگ
چشمهای مست، لبخندِ دیوانه!
شرحی از شب، در نگاهم سیاه
میانِش خیالم، گُر گرفته کنار!
میان قابِ پنجره، اتاقی چه تنگ!
مدام در چرخِ عقربه
دو دو، دورِ میدان
چه بی نفس.

در پرسه های شب، خروشِ دلهره

بر پایِ روز، کمانِ حادثه

همیشه آغازِ همین!

پایانِ همین!

گاه شب در انتهای کوچه های تاریک به ماه می رسد

خواب به شُرُشُرِ باران راه می برد

و من ...

من در حیرانیِ مرورِ واژه ها، سیگاری دود

خامی رابطه را هشیار می کنم!

گاه چه دوست دارم، در خیال

در اوج اعتماد، بال بزنم بال، بال

دلتنگی را در گوشِ باد ببرم، باد

در قلّه های دور، دلتنگی رها کنم، رها

بعد، جفت جفت

لحظه ها را، مزه مزه

گیلاسِ شراب را نگاه کنم!

گاه می خواهم

بی شک، دست در دستی نشانده

دستی که بگیرد، بپذیرد

با من یخ را میان درّه ها آب کند

چشم در چشمی بدوزم

چشمی بی لکنت!

بخواد، بی شاید، بی باید، اینگونه که هستم.

گاه مرا می بیند

با دامنم که چرخ می زنم

چه پر شور با من می رقصد!

گاه از دیوار که بالا می رود

غش غش می خندم!

اما گاه، چیزی با من به ستیز بر می خیزد

چیزی که نمی دانم چیست!

شاید، کمند صیاد!

شاید، دام شکارچی!
مرا می ترساند، ترس سایه می شود.

گاه پرنده، در خطوطِ بریده بریده
نفس بریده از آتشیهای گذشته
تمام خاکهای عالم زیر بالش کشیده
آری، من پرنده، تو پرنده
من هی ی ی، هی ی ی
من هاای، هاای!

چه می ترساندم این دیوار
در صدایش بلند، بلند تر شب
خیالم پاییز، دلم سرد؟
نه ه ه نمی شود!
من بهارم، در بهار سُر می خورم
از کندویی هاام، در تاکی هوووم می کنم
پرنده، پرنده

من هی ی ی، هی ی ی

جفت جفت؟

نه ه نه ه!

همیشه تک پرم

با تو هم گاه خوش می پرم!

هامبورگ، 3 اکتبر 2010

کیش، مات

هی دستی دراز، کوتاه می کنم

کوتاهتر حرف، ترانه می کنم

ترانه بر لب، تازه تازه

تازه با این همه فاصله

حالا کمی خمار نگاه کن

چه بی پروا دست دراز می کنم!

گاه عریان، رقص شکوفه هاست

گاه پنهان، دودِ کاغذهاست

تلنگر به دیوار، پچیچه ها در هواست

حالا زیرِ خش خش برگها ...

خفته ای شاید!

هیس، هیس، هیس

دوباره دفترها!

پشت خیرگی های تمام

ایستاده با لبم تشنه!

با دستم دراز!

پرسشی بر دهان!

هوا پیچ و تابش نیلگون

زمین ازدحامش موزون

بر شکاف دری از درها

غزلی از رویاست

حالا کمی غلت بزن

غلتِ واژه هایم را شمارش کن
تا خواب بگوید از کجا آمده ام؟
از کجاست این همه شور؟

امان از من!

امان از من!

خیره خیره، مکث نازک

تیک تاک نفسم شگاک

روی صفحه هی ی ی تکرار

هی ی ی کیش

هی ی ی کیش

هی ی ی یار

حالا باز نگاه کن

کمی بیشتر خمار

ماتِ خمار، مات می شوم!

هامبورگ، 14 اکتبر 2010

در مکتبِ شب

شاید رو در روی صاعقه

در لمسِ یک حادثه

شاید پشتِ تپشهای کهنه ی خاطره

در لمسِ غیاب عشق

نه، گمانم بالای ضربِ برگهای غبار گرفته

آری همانجا، همانجا

مرگ بر شاخه نشسته بود

با چشمانش گرد، بی هراس تماشا می کرد

شاید مرا دیوانه می پنداشت!

شاید آهنگم را دوست نداشت!

صدایم بلند، بلندتر

فاصله ای میان ما

من تا زمین

من تا هوا

من معلق در انزجار

بوی کافور لابلای پله ها

چند کاغذ مجاله در خیال

چند قطره شمع روی میز

و باران، چکّه، چکّه بر سطرهای خیابان

تا کنار پل، آرام، آرام

تا لبهای من راهی نبود!

تا ...

آری اینجا، همینجا که من ایستاده ام

گاه باد می وزد

گاه خواب می پرد
گاه پنجره لخت و بی پرده آفتاب می گیرد
هوسهای باغچه را بو می کند
گاه گوش به نجوای شهوت انگیز شب می دهد
بازی ما را با ماه تکرار می کند
تا رو در روی صاعقه
در لمس یک حادثه
من تا زمین
من تا هوا
من لابلای لاله ها!

شاید قیام واژه هاست، افتاده بر اندام ماه!
شاید به خواب خسته ای، شوریده اند ستاره ها!
شاید به دستهای من، رسیده باز پروانه ای، پروانه ای!

هامبورگ، 16 اکتبر 2010

بغضِ تُرد

از این که می نویسیم

هراس

از این که می خوانیم

هراس

از ردّ پاها هم.

این مرزها

این نُت های ناهمگون

این همه انگار های در خیال

کوچه به کوچه بن بست های بی خیال

برای بغضِ تُردم چقدر بهانه کافیست؟

هامبورگ، 19 اکتبر 2010

یارِ ناز

باز

فصلِ رعشه‌های شیرینِ یارِ ناز

پچ‌پچِ خمارهای ساز

باز

شبِ هوسهایِ لمیده‌ی آب

غلتِ کرشمه‌های خوشرنگِ مهتاب

باز

صعود بر شانه‌هایی لرزان

بر نفسهایی بی آه
چشم روی بوسه ها
بر بی تابی خیال
نشاندہ دست به دست
چه گوهری در میان!

هامبورگ، 30 اکتبر 2010

یکی از همین!

در انزوای یکی از همین شب ها

با تنپوشی از مخمل ماه

بر سختی یکی از همین صخره ها

با پوست از بند رها

یا در وسعتی از همین آسمان

بدون هیچ چون و چرا

با زنگوله های باد

در آغوش تو رقصان می شوم

چرا که نه؟

دست کشیده تا رودخانه ها، تا فتح قلّه ها

اینچنین رها، اینچنین از خواب ها جدا
تو با طنین صدایت پر غرور
بر تن فسیلهای نقش گرفته بر صندلی
چه لرز نشانده ای
من از غارهایشان عکس گرفته
میان دفتری چسبانده ام
یکی از همین شب ها
کنار نقاشی های دیوار
تا لبهای سرخت می دوم
و باد! آی ی ی ی
چه خوش صدا می خوانی!
چه بر دهان می غلتی
در بیکران خیال من
چشمک زنان، پچ پچ کنان، چه بی پروا می خندی!

هامبورگ، 15 نوامبر 2010

ترسهای کبود

گاه

به دریاها لبخند

به موجهای بی تاب پیوند

گاه

بر سایه ی ابرها، روی شن ها

نقشی از تنهایی خیال

گاه

در خمِ کوچه های تنگِ آفتاب خورده

با نفسهای حبس اشتیاق

پا پس کشیده، دست نمی گیرم!

هنوز تلنگر ترسهای کبود

هنوز جز زخمهای سیاه

هنوز انگشتانی سرد بر دیوار

و هنوز ...

آری ی ی اینجا گیسوانی اسیر باد

و پیچ های راه که در ناتمام بن بست

با تیک تاکهای سرد منفرد

از خالی های عمق شب

در هجومی سراسیمه فضا را احاطه می کنند!

نگاه کن

گاه انفجارم را ببین

روی همین زمین که ایستاده ام

هزاران تگه از من پرتاب

هزاران دست دراز

و به دنبالش هزاران ترانه

خفته یا بیدار، فرقی نمی کند

شمارش به هیچ رسیده

سکوت چاک خورده

سپیده می زند

و من باز با خوابها می دوم!

آه ه ه خوابها!

هامبورگ، 17 نوامبر 2010

با کاج ها

با کاجها تا ...

تا فکرهای خوابیده

نشسته، چرخ می زنم

پیدا می کنم، نمی کنم

می رسم، نمی رسم

مکث در جلسه ای

دست دراز در پرسه ای

تا قاب پنجره

تا زنگوله های آویزان

تا حرفهای بریده ی باد

خطی بر خطی

تا پوست در آتش

تا سوزِ نت های سرگردان

تا چشمهای در انتظارِ ماه

هیس، هیس

در راهیم، می آییم

باز زمزمه های دلتنگی

تا رقص نور و قطره ها

تا سمفونی پرندگان

تا فرصتی کنار پنجره

تا غنچه های شکفته در حادثه

نگاه در نگاه غنیمت

غنیمت چه دلربا می شود

دلهره ها می روند

چه شیرین لب بر لب

چه خامه ای با عسل

هووووم می کند

هاااام می کنم

آه ه ه

باز کنار کاج ها

فقط من

فقط تو

تکرار ما!

هامبورگ، 18 نوامبر 2010

گاهِ دلتنگی

جهان

همه خوابهای ما

جهان

همه تکرارهای ما

جهان خطوطِ فاصله

جنگالِ انگیزه

و انگیزه ها چه زود، چه بزرگ

گاه دستها ...

گاه حرفهای نانوخته ...

خط ... خط ...

خطی بر خطی در گاهِ دلتنگی

جهان

همه رنگهای ما

جهان

همه دردهای ما

خنده شاید ... می آید

دلّقیِ پیر ... می خواند

پشتِ ماسکها، بهانه ها بزرگتر

چه زود، چه کوچک

آرزوها هی ی هی ی سنگ

صخره ای خانه ی ما می شود!

جهان

همه کتابهای ما

جهان

همه جان ما

گاه مرده ای در کتابخانه ایم
گاه جامانده در قابی خاک گرفته ایم
حرف نزن، دست نزن!

خوابهایم ...

بندهای بریده

حرفهایم ...

حروفی مکرر

امشب مهاجرم

دور از ریشه ام

از کجا تا کجا

گربه ام ... چه لوس!

نازش تا اا ... تا اا ...

زیر شیروانی پریده

میو و میو و و

بهانه تا ماه کشیده

روی دیوارهای شب

لابلاى ملافه ها ...

غلت ...

غلت ...

دنبال تاريخ بو مى كشد!

هامبورگ، 3 دسامبر 2010

لرزِ های، چرخِ واخ

در سر به هواییِ هوا شاید

در خیزی چکمه هایِ تو شاید

در برف نشسته بر سرم شاید

تا پا به پا

تا دست دراز

تن آدم برفی، وای ی ی

سنگ دلمان، های ی ی

در سرخی اندیشه ی ما شاید

در قاب خیالِ شعرمان شاید

در بوی نفس لمیده ایم شاید

تا خماری تر، آآخ

تالبی خیس تر، و آآخ

در همین وای که های می لرزید

در همین آخ که واخ می چرخید

خواب ماه با حافظه ی آب تانگو می رقصید!

هامبورگ، 8 دسامبر 2010

چاک

امشب زبان بر چاکهای انار

ماه نشسته روی پستانهای تاک

کتابم کرده سینه چاک

چاک، چاک، چه رو سپید

بزن به چاک، سیاهی خط خطی ست

هامبورگ، 12 دسامبر 2011

کمی خَم!

نگاه کن به تیر چشم

عجب نشان خوب می رود!

بی گذار به آب نزن!

امان، امان

پشت پرده حرف نزن

پاره پاره، خط کشیده ام

عادت به گور سپرده ام!

به خنده ای تا هوووم می کنم

گریه ی ناخوشم بی هراس هاام می کند

باز حادثه تکرار می کنم

همین! همین!

حالا کمی خم، کمی ریز

کمی بی چین و واچین

با سر گیجه های متین

با واژه های جامانده ام

حرفهای این دفتر آواره ام

جرعه، جرعه

از این شراب بنوش

کمی با من، کنار رازهای چنان

کمی با تو، کنار هیس های چنین

کمی چرخ دور دلبر بزن

کمی حرف روی نفسها بزن

هی ی ی یار

لبخند بزن

مثل من پر پر نزن

حالا ده بار بنویس

سکوت هزار نشان دارد

به هر نشان، هزار جان، به راه دارد!

هامبورگ، 20 دسامبر 2010

ریتیم

یک، دو، سه

یک پا جلو، دو پا عقب

یک، دو، سه

یک پا به چپ، دو پا به راست

یک، دو، روی پنجه ها

چرخ، چرخ

برگرد به راست

روی سینه ها، خط خیسِ اتصال

پشت پرچین شب، پوست خرمالوهای کال
زیر این خط، نشسته اضطراب، با پیرهن کنایه در کنار
دور آتش با همین آهنگ می رقصم
آری، با همین هم، دور میدان
میان دستی می توان چرخید
به همین سادگی امشب
می توان در خواب کسی غلتید
بی آنکه بخواهی با همان ریتم با او خندید

آری، به همین سادگی امشب
می توان کفشی دیگر پوشید
دست در دست وحشی باد انداخت
در کوچه های شب، هو هو کنان دوید
بر ریشه ی پوشیده ی فرهنگی پیچید
بر سرش شاخه گلی را کوبید!
پشت سر در را بست

روی مبل در هوای یار لم داد

سیگاری دود کرد

لابلای سرخی چشم

ریتم فردا را نو کرد

هامبورگ، 1 ژانویه 2011

قصه های تن

ناخن بر تار چنگ

چنگ بر پَر پَر این دفتر

لابلای نفسهایِ کوچه خم

خم چرا گم نمی شود؟

گم دارد بویِ تنت

گم می شوی رویِ تنم

در پیچِ خیابان که می روی

هیس، کمی آهسته، کمی یواش

در مکت عابرانِ در انتظار

پا به پا بیا

بیا تا کنارِ خروشِ ابری سیاه

بریز بر ریخته هایِ این خیال

خیال را ببوس

حرف را بگذار

نه ه ه ، بو بکش

روی غنچه های سیاه، مزه کن

تاق تاق، جفت جفت

طعمِ شانه ها رویِ زبان

زبان چشیده هزار هزار، آبِ انگور ناب

چکّه، چکّه، چکیده بر دنباله هایِ شور

فرو رفته عمیق

تا کجا؟

نمی دانم!

جایی روی خطهای گریزان

گریز زده تا پشت قصه ها

تا حیرانی ستاره های دنباله دار
نشسته روی شبدرها، روی زانو
هشیار، یکی یکی نقطه ها
پیچیده به خوابِ سایه ها
بعد بخار شده روی تنت
نفسهایت فرو برده عمیق!
لابلای کوچه های شهر
در مکث عابران، در جاده های هرز
قصه های تنی مدام، با هر دمت، بازدمت!
حالا هیس، کمی آهسته، کمی یواش
دست نزن، دست بده!
کنار قصه های دراز تن
تن، تنی گاه لرزان
تن، تنی گاه عریان
تن همیشه با ما به انتظار!

هامبورگ، 15 ژانویه 2011

خَموش یا خمار

پریروز

من و تو

پشت و روی یک سکه

بی هوا در هوا پرت می شدیم

چرخ می زدیم

روی زمین

یک رو یکی زیر

دیروز

من و تو

دو تاس غلتان

روی میز می دویدیم

قل قل، شانه به شانه

کنار هم، جفت شش

امروز

من و تو

در فانتزی های یکی یکی

روی پیست برف

دست به دست، یکی شدیم

کمی راه که رفتیم

کنار هنرهای خوابیده، بیدار شدیم

نقش خنده در تابلویِ دخترم

با کفشهای سیاه، کنار مرواریدهای سفید

زیبای قابی نقره ای شدیم

فردا

من و تو

برای قصه های بچه ها

روی طنینِ یکی بود

یا داغِ چیزهای یکی نبود

برگی از لای لایِ شبانه ایم

پشت شیشه ها یا کنارِ رود

غروبِ رماتیک نمدار می وزد

از کامِ تو تا کامِ من

خموش یا خمار

تقویم شیرین می شود!

هامبورگ، 23 ژانویه 2011

شانه ات کو؟

طرحی از خطی شکسته، بر دامن خاک نشسته
طرحی از علفهای باغچه، به دست باد پاره پاره
وزنی از واژه ها ربوده، بی شانه ات
با حرفهای پوچ، واژه های مسموم
خزیده از ذهن تاریک تاریخ
گیج می چرخم، آه می کشم!
بوی عطری از خاطرات دیرینه، لابلای قابهای پوسیده
بیهوده پریده، لای انگشتانم دوباره روییده
نه ه ه فصل شکوفه نیست!

سوت بی ربط باد هنوز در تمسخر است!
امشب توصیف عشق بر جدار خواب نمی گنجد!
فضا آلوده به خیسی گونه های من
باز بر شاخه ها، با پرسش های بی جواب
حیران پرنده ها با جوانه های جوان!
بر ریلهای قطار، جیغ عبورهای داغ
پاهای خسته، بی تن
جامانده های کبود، بی سر
امشب از من هی ی ی چکه ای
چکه چکه، بی هیچ نشانه ای
خیره بر چشمهای در قاب
با تبسمی بر طنین پر فریب خواب
روی آه باد ریخته، می خوانم:
شانه ات کو؟ شانه ات کو؟

هامبورگ، 23 فوریه 2011